

چو یکی عطرد جان خویش کردی  
 بر آن تسکین دین ریش کردی  
 کوی رو بر که بیانش نمادی  
 بعد حشرت جوشش بوسه کردی  
 کطوف حشمت آن کردنت این  
 چکفتم رشت جان منست این  
 کوی بر آستینش دست بردی  
 ز بخت آن دست بر خود نزدی  
 نمادی بر دو چشم خود بنظیم  
 بیاد ساعدش کردی بر آرم  
 کوی کردی بیدیه در منش جای  
 که روز سوده بر پشت آن چای  
 نمودی نامید از بای بوسی  
 بر این بوسی او جابلوسی  
 چو دور از فرق دیدی <sup>را</sup> <sup>را</sup>  
 قشندی کردی دل و کوه را  
 که این همسایه آن فرق بود  
 همانا بر زینش فرق سوده  
 کردار از بیا نشاید دادی  
 چو دیدی بندگی را در ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲  
 بیاد آهوی صید افکن خویش  
 کندش ساختی در کردن تویش  
 جو زکش حد اش از نام دادی  
 بگریه دیده پریم کشادی  
 بشتی در این از شک نیازش  
 ترا شک لعل خود بستی طرازش

چو بنو فر ز خیر تمای سبلی  
 برنی لکون خود میب اشتی  
 نشاید جز کبودی مای را  
 که سرفی در فور آمد خرمی را  
 بجز دست بر زانو نمیزد  
 ز دل خوین رقم بر روی میزد  
 چنین زهری که من خوردم که تو  
 که این کاری که من کردم که کرد  
 نزد چون من بپای خویشش  
 درین محنت سر کیستش بر شست  
 ز کوری خویشی در چه فکنم  
 بدست خویش چشم خویش کنم  
 بزیر کوه پشت خود شستم  
 ز غم کوه بر پشت خویش بستم  
 که آوردم کیف زیبا نگاری  
 دلم خون شد بچندین روز نگاری  
 ز دست خویش دادم دامن  
 ز دست فلک بخت من آفت  
 نمیدانم چه سازم چاره خویش  
 بجانم از دل آواره خویش  
 شب اینده خود را روز میگرد  
 بدینسان نوحه جانسوز میگرد  
 میوی او ز جان آبی کشیدی  
 زهر چری کرد بوی شنیدی  
 که روزی سوده بوده بر تن  
 گرفتگی دمدم بسراهن او

چو یکی